

رسد خط نقش با بر قوسه نه شمشیر کنیز جیبا با مید وصل توان نین
 همه را نثار دولت دین خدیج عرق جبین که چه در طبق کنیز اعیان محراب الهی
 چون دارد و قرب دنیا بوش در تجا دانشها مصروف اسباب است و اینجا
 هر چه غیر است و اموش بس معاملات اهل دنیا با مل اند راست نیاید و اطوار
 اصحاب شعور هم نسبت وضع مجنون نشاید که نثریه ضربات بسوی کتب
 جز بر عمت در حضورش و ایت ای خواجه مکن از روی دولت فقره سقف
 دیوار زنگار آجانست **دیده** ره مقصد بگره است بس کمال مسیری عبث
 تو پنج شعله نیرس چو نشسته میگذری عبث زفسانه سازی اینان بر سر
 بمغش نماند نشسته بال بری بیان بهوای او پیری عبث چو سر
 صفای کرد و نرس جام معنی صورت همه دلی خیال خود کرد توی همین قدری
 ز زبان شمع خیال کن سخن نیست عبرت آنکه کرد درین ستم که خار باک نشسته کل
 بسری عبث هوس جهان تعلق سر برک حرص تلقی چو قبض زنده در جهان
 بضروری بیشتری عبث ننگت بجه چو فراسه بحقیقت همه وار سرد
 دل شیشه ای صفا رسد نظید بوجه پر عبث دیو هوا ز کثرت سینه
 نشسته نه فراخی چه چند رسد کشف مهر چه جبین نه زوی عبث نه
 حقیقت نشان نه مجازت ایستد کمان چه ششخصه تعینی که خودی غلط
 دکری عبث بهو الکنس چه سحر علم بجای فون هوس ندیم عدم عدم عدلی
 چه برده دری عبث غلم زننگ حقیقی که چه حرف پیدل با زبان بنظر
 بنظر

دیده

نظر نه گوشها از فسانه در بدری عبث **تکلمه** اعتبارات خضر در نوع ان شامور
 نشاست که هر چه خطوط باطنش که در هر چند آن وقوع شش طایر ایست لا و غیر
 متعلق باشد مائل در اقام ان جای ندارد و با اختیار بکس تم مقدر از قوت
 بفعل رده و اشعاری کل کردن حقیقت خوات قلبی با امور مروت کوفه موازنه
 نماید و آنچه مطابق خیر بیند کار فرمایند **شخص** است حقیقت تزه مرآت کل کرد در این
 بسد رنگ صفات قول فعلی ششخصه و شریست زان شخص مدان غیر غلط
نامشروع ای بر فنا چون بوی گل پر نثار از چه امنت عفا شوم تا اتمی که کردن باید
 سرخ و امنت با صد حدوث کیف کم از مرزغ ناز قدم یک ریش بر شوی زنده
 خم دو عالم خرمست بخیرید ما ز اشفت رنگ لباس رای بیت با برده که دیوانه کفره فنا
 انگندت نثریه صد ششخم نیا پر ورده تشبه نه جان صد عرق اب بقا کل کرده لطف
تمت در وادی شوق یقین صد طور موسی او برین خاکس بر و دانا شو چراغ
 در نوها رلم بزل چو شیده از دل ندان کل در بغل یک بیک برک کلشت
 دل را بکثرت کرده خون بر عقل زو برق جلون مشور و عالم کف نون یک لب بکثرت
 آوردنت هر جا برون چو شیده خود را بچو پوشیده در نور شمع مضمی فادیه
 پراشت همچون محیط کبریا بر قطره بست آب بقا مارا با کرد اشفا اندیشه ما امنت
 مانعش داغ ما هوس داغ تو ام سرمایه بس ای صبح یک عالم نفس اندیشه
 دل مست است حسه حقیقت روبر و سرفضول امیند جو پیدل چه پردازد
 بگوای یافتها احسن **تمت** در اعتبارستان **شاید** عنصری حقیقه

ظلمات

ربای

منزیه

اینت

بدر

شوق

Copyright © King Saud University